

هو العليم

مفهوم غایت (۲)

و دخول غایت در معنی

سلسله دروس خارج اصول فقه - باب مفاهیم -

جلسه سی و پنجم

استاد

آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد که غایت از این باب که حدّ شیء است و حدّ شیء، جزء شیء است بنابراین حکمی که به متعلّقی تعلق گرفته است، سواءً اینکه موضوع ذکر بشود یا موضوع ذکر نشود، دالّ بر مفهوم است و در فرض عدم غایت، دالّ بر عدم حکم است، خلافاً للشّرط و الوصف که در آنجا خود حکم ضیق دایره ندارد بلکه از جنبه مفهومی، ساکت است.

نظر مرحوم نائینی در مفهوم غایت

مرحوم نائینی در اینجا مطلب را به باب انشاء و حکم بردند. می‌فرمایند که یک وقت قیدی که در کلام آورده می‌شود، قید برای مفرد است، یک وقت قید برای جمله است. به عبارت دیگر گاهی بعد از فرض اسناد عقدالمحمول و عقدالموضوع، قیدی برای جمله آورده می‌شود که در اینجا آن قید به خود حکم برمی‌گردد. ولی گاهی قبل از اینکه بین موضوع

و بین محمول، حمل برقرار بشود و به عبارت دیگر
قضیه تامّ بشود، در آن زمان ما برای محمول یا برای
موضوع قید می‌آوریم که در صورت اول، قید به
حکم برمی‌گردد و در صورت دوم، قید به متعلّق
حکم یا به موضوع برمی‌گردد. از این نقطه نظر
می‌توانیم قائل به مفهوم و عدم مفهوم بشویم.^۱

من باب مثال در «سِر من البصرة إلى الكوفة»

بعد از اینکه «سِر من البصرة» [آمده و] سیر از
بصره مشخص شده است، «إلى الكوفة» قید برای
آن «سِر» می‌شود. و وقتی که قید برای آن «سِر»
شد، ابتدائاً خود آن وجوب به این حدّ مسافت،
مضیق و محدود می‌شود و خارج از این حد را
نمی‌گیرد. ولی اگر آن قید برای جمله، پس از انعقاد
عقدالوضع و عقدالحمل آورده نشده بلکه قید همراه
با عقدالوضع بیاید، در این صورت این حکم،
دایره‌اش مضیق نیست و بلکه ساکت از آن مفهوم
است. حالا ما در مقام مثال نیستیم که مثالش را بیان
کنیم. وقتی که اصل مطلب را مورد مناقشه قرار دادیم

۱. أجود التقريرات، ج ۱، ص ۴۳۶؛ فوائد الاصول، ج ۲، ص ۵۰۴.

دیگر در مثال مطلبی نیست.

چنانچه عرض شد امکان انفکاک بین حکم و بین متعلق عقلاً مستحیل است. معنا ندارد که ما وجوب را خالیاً و مفترقاً عن المتعلق در نظر بگیریم و بعد قید را به وجوب بار کنیم. در «سِر من البصرة إلى الكوفة» چه این «إلى الكوفة» به سیر بخورد و چه به خود وجوب بخورد، در هر دوی اینها مآل و نتیجه واحد است.

اشکال وارد شده بر دیدگاه مرحوم نائینی

در قبال این کلامِ مرحوم نائینی، گفته‌اند: اتفاقاً در این مثال به عکس است،^۱ یعنی قیدِ غایت در اینجا به حکم نمی‌خورد بلکه به متعلق می‌خورد؛ به جهت اینکه اگر فرض کنیم که در مثال «سِر من البصرة» حکمی نداشتیم، این «إلى الكوفة» در خود سیر از بصره تا کوفه، می‌توانست غایت برای سیر بشود، ولی «إلى الكوفة» که نمی‌تواند غایت برای وجوب باشد؛ پس سیر خارجی که ابتدایش بصره است، انتهایش کوفه است.

۱. کفایة الأصول، ص ۲۰۸.

بناءً علیٰ هذا، این سیر خارجی که ابتدایش بصره و انتهایش کوفه است، اگر در اینجا «إلی الکوفه» را بیاوریم باید بگوییم این به سیر می خورد؛ چون معنا ندارد ما بگوییم: «واجب است تا کوفه.» چه چیزی واجب است تا کوفه؟ سیر، واجب است. بنابراین این غایت همیشه قبل از تعلق حکم به متعلق، لحاظ می شود و وقتی این طور شد، پس مستحیل است که این غایت به خود حکم تعلق بگیرد؛ چون وجوب تا کوفه، معنا ندارد. این جوابی است که از مرحوم نائینی داده شده است.

نقد استاد به نظر مرحوم نائینی و اشکال وارد

شده

ولکن از هر دوی اینها باید جواب داد که گرچه در خارج غایت برای سیر، کوفه است ولی بحث در مقام انشاء است. در نفس متکلم و مولا، منشأ چیست؟ آیا منشأ، نفس سیر است یا الزام به سیر است؟ نفس سیر که نمی تواند منشأ باشد، پس الزام به سیر، منشأ است. وقتی که الزام منشأ شد، خود الزام بدون متعلق هم که عقلاً مستحیل است که انشاء

بشود و اینها لازم و ملزوم هم هستند و هر الزامی یک ملزم به را در بر گرفته و هر ملزم به یک الزام را. اسم الزام را حکم می‌گذاریم و اسم ملزم به را متعلق می‌گذاریم. فلذا هیچ فرقی نیست بین اینکه این قید، قبل از اتمام عقدالوضع بیاید یا بعد بیاید، بعد از جمله بیاید یا قبل بیاید، تمام اینها بازگشتش ابتدائاً به همان حکم با متعلق است هر دو با هم؛ و انفکاک بین اینها صحیح نیست.

تفصیل مرحوم آقای خویی بین انشاء با

صیغه و انشاء با ماده

آقای خویی در اینجا قائل به فرق شدند بین اینکه اگر حکم با صیغه انشاء بشود، در اینجا آن غایت، غایت برای خود حکم است و اگر آن حکم با ماده مثل «یَجِب» یا «یَحْرُم» انشاء بشود، در این صورت قید برای متعلق است؛ مثلاً در «یَجِبُ الْغُسْلُ إِلَى ظَهْرِ الْجُمُعَةِ»، «إِلَى» به «یَجِب» نمی‌خورد، به غسل می‌خورد؛ جهتش را هم همان ظهور لغوی و وضعی در قضیه ذکر می‌کنند که در قضیه اگر آن حکم با هیئت انشاء بشود قید به حکم تعلق می‌گیرد،

اشکال بر تفصیل مرحوم آقای خویی

حضورتان عرض شد که اصلاً در وضع و در لغت، واضع نمی‌تواند در صدد بیان این مطالب و این اوضاع و لوازم باشد و فهم عرفی و ذوق سلیم می‌تواند برای این اوضاع، مجاری و لازم و ملزوم قرار بدهد. واضع مثلاً فقط می‌تواند بگوید «سِر» به معنای «حرکت کن» است، یا اسم فاعل و اسم مفعول دلالت بر چه می‌کند، و یا فعل مضارع و ماضی بر چه دلالت دارند. اما اینکه اگر با هیئت یک معنا رسانده شود فلان معنا را می‌دهد و این لازم را می‌دهد و اگر بدون هیئت [این معنا رسانده شود] این معنا را می‌دهد، [باید گفت:] خیر، هیچ‌کدام از اینها در تحتِ دخالت لغت نیست بلکه خود انسان این مطالب را استنباط می‌کند و هیچ‌گونه تفاوتی بین انشاء صیغه به‌وسیله هیئت و بین انشاء صیغه با مادّه نیست.

تفصیل مرحوم آقای خویی بین ذکر یا

۱. أجود التقریرات، ج ۱، ص ۴۳۷

حذف متعلق

بعد ایشان می فرماید که اگر موضوع ما در قضیه حذف شود، مثلاً در «يجب عليك حتى الكوفة»، «يجب عليك» چیست؟ آیا سیر است، «يجب عليك السیر حتى الكوفة» است یا «يجب عليك الأكل» است یا «يجب عليك الشرب» است؟ ایشان در اینجا می گویند آن موضوع، و آنچه که وجوب به آن تعلق گرفته است، یا به عبارت دیگر متعلق (که چون در بعضی موارد حذف می شود گاهی اوقات به آن موضوع می گویند، گاهی اوقات متعلق می گویند. در بعضی از موارد، متعلق و موضوع دو تا می شوند ولی در اینجا یکی هستند) اگر حذف بشود، در اینجا شبهه است و انسان مردّد است بین اینکه آیا قید به موضوع خورده یا به خود حکم خورده است؟ در اینجا قائل به توقّف شدند.^۱

با بیانی که عرض شد از اینجا روشن می شود که تمام مطالبی که آقایان در این باب ذکر می کنند، همه لا طائل تحته و تطویل بلا طائل است.

۱. أجود التقريرات، ج ۱، ص ۴۳۷.

تفصیل علامه طهرانی بین غایت زمانی و

غایت مکانی

بعضی‌ها گفتند اگر متعلق این حکم، زمان و زمانیات باشد، [قید] به خود وجوب می‌رسد. مثلاً در «سیر من البصرة حتى الظهر» غایت، زمان است و وقتی که غایت، زمان شد این غایت نمی‌تواند غایت و قید برای آن متعلق خارجی باشد. یعنی مولا در اینجا امتداد وجوبی را به زمان در نظر گرفته است، چون زمان در آن است و در اینجا غایت به حکم که وجوب باشد خورده است. و اگر آن غایت، غایت مکانی باشد مثل «سیر من البصرة الى الكوفة» آن «إلى الكوفة» غایت است برای متعلق که سیر است و نمی‌شود غایت برای حکم باشد. چون معنا ندارد که شارع امتداد وجوب را مکان بگیرد. گرچه، اعتباراً گاهی این کار را می‌کنند.

نقد دیدگاه علامه طهرانی

با بیانی که عرض شد در عالم انشاء هیچ فرقی نیست بین اینکه مولا امتداد وجوبی را زمان قرار بدهد یا امتداد وجوبی را مکان قرار بدهد. یک وقت مولا می‌گوید: «از اینجا حرکت کن تا یک ساعت

دیگر راه برو» یک وقت می گوید: «از اینجا حرکت کن تا یک کیلومتر دیگر راه برو»؛ هر دوی اینها یکی است و هیچ گونه فرقی نیست. از نقطه نظر عدم دخالت زمان و مکان در حکم و در انشاء هیچ فرقی بین اینها نیست.

اگر هم بگوییم اشکالی ندارد که زمان و مکان هم در خود حکم مُنشأ، دخیل باشند و مولا با اعتبار زمان و مکان، یک حکمی را انشاء کرده باشد، در این صورت هم باز فرقی بین زمان و مکان نخواهد بود.

این نظر، نظر مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان الله علیه است در آن موقعی که بحث‌های آقای خویی را تقریر می کردند. اما بنده نظر نهایی ایشان را نمی دانم؛ از این جهت من مطالبی که قبلاً بوده را در لا به لای بحث‌ها عرض می کنم. نظر ایشان بر این است که اگر متعلق حکم زمان باشد قید به حکم می خورد، و اگر مکان باشد به متعلق می خورد.

دخول غایت در مغیی

مطلبی که می ماند این است که آیا غایت داخل

در معنی است یا خارج از معنی؟ آنچه که به دست می آید این است که از این نقطه نظر که ظهورِ غایت به این عنوان که حدُّ الشیء است و حد داخل در شیء است، می توانیم بگوییم که همان طور که ابتدای یک امر در آن شیء داخل است، انتهای امر هم در آن داخل است و به عنوان جزء باید به حساب آورده شود. این قول به نظر قوی تر می آید.

ولکن باز من حیث المجموع ما نمی توانیم در اینجا حکمی را به ضرس قاطع بگوییم که غایت خارج است یا نه. در اینجا باید به قرائن مراجعه کنیم. ممکن است که در یک جا، آن غایت داخل در آن معنی باشد، مثلاً در «كُلِّ حَتَّى الْعَاشِرَةِ» یا «إِلَى الْعَاشِرَةِ» در اینجا دلالت می کند که شما از یک تا ده را بخور، اما در جای دیگر مثلاً آیه ﴿أَتَمُّوْا الصِّيَامَ إِلَىٰ آلَىٰ﴾^۱ چنین دلالت نمی کند بلکه به حسب قرائن دلالت عکس دارد بر اینکه دخول شب موجب بطلان صوم است.

پس در اینجا باید به قرائن مراجعه کنیم و ما از

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۷.

نظر وضعی و لغوی دلیلی بر اینکه غایت داخل یا خارج است نداریم، مگر همان ظهوری که عرض کردم که چون غایت، نهایت شیء است و نهایت الشیء به عنوان جزء شیء تلقی می‌شود، از این نقطه نظر [ظهور در دخول دارد] و إلاً باز در هر موردی نیاز به قرینه داریم.

تفصیل مرحوم آقای نائینی بین «إلی» و «حتی»

بعضی‌ها مانند مرحوم نائینی فرمودند که اگر غایت را با «إلی» بیاوریم این دلالت بر خروج غایت از معنی می‌کند، و اگر با «حتی» بیاوریم این دلالت بر دخول می‌کند.^۱

نقد آیه الله خویی به تفصیل بین «إلی» و «حتی»

مرحوم آقای خویی جواب دادند و فرمودند که «حتی» که دلالت بر دخول می‌کند، به عنوان عطف است نه به عنوان غایت، لذا می‌گوییم که «مات الناس حتی الأنبياء» یا «أكلت السمكة حتى رأسها» ولی این به عنوان عطف است. یعنی چون عاطف، بر معیت معطوف با معطوف‌علیه دلالت

۱. أجود التقريرات، ج ۱، ص ۴۳۶.

می‌کند از این نقطه نظر ما بعد «حتی» داخل در ما قبل
«حتی» است ولی این به عنوان غایت نیست. کجای
این قضیه غایت را می‌رساند؟! در اینجا «حتی»
به عنوان عاطفه است.^۱

بنابراین ما دو قسم «حتی» داریم؛ یک «حتی»
غایی داریم و یک «حتی» عاطفی. «حتی» غایی آن
«حتی» است که غایت را برساند مثلاً «سِرْتُ مِنْ
البصرة حتى الكوفة». ولی در «إلی» این طور
نیست، البته گفتند که اصلاً با «حتی» [آمدن این
مثال‌ها هم] شاید اشکال داشته باشد و صحیح نیست
این طور بگوییم، به جهت اینکه در این طور موارد
همان «إلی» می‌آید. البته [در جواب] گفته‌اند در
مورد زمانیات آمده، مثلاً می‌گویند: «صَلَّ حَتَّى
طلوع الشمس»، و در اینجا وقتی که شمس طالع شد
دیگر ما بعد «حتی» [داخل در ما قبل] نیست.

اشکال علامه طهرانی به نقد آیه‌الله خویی

در اینجا اشکالی بر آقای خویی دارند و آن
اشکالی است که مرحوم آقا رضوان الله علیه در اینجا

۱. أجود التقريرات، ج ۱، ص ۴۳۶.

دارند؛ آن این است که «حتی» در هر حال به معنای غایت است؛ گرچه آن معنای غایی منافاتی با عطف هم نداشته باشد. شما وقتی که می‌گویید: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَسِهَا»، با اینکه می‌گویند در اینجا «حتی» عاطفه است، لذا «رَأَسِهَا» می‌گوییم و «رَأَسِهَا» نمی‌گوییم و با آن حکم قبلی هم آن را شریک می‌دانیم، ولی باز در اینجا أكل، غایتش رأس سمکه است، یعنی در اینجا حتی سر ماهی هم خورده شده است. یا مثلاً در «قَدِمَ الْحَجَّاجُ حَتَّى الْمَشَاةِ»، غایت برای سیر و رجوع با «حتی» آورده شده؛ یعنی می‌گوییم از حجّاج آنهایی که قرار بود زود برسند، آمدند و آن پیاده‌هایی که عقب قافله بودند هم آمدند. پس «حتی» دلالت بر غایت می‌کند و ما نمی‌توانیم بگوییم که دلالت بر غایت نمی‌کند و برای عطف است. بنابراین دلیلی نیست بر اینکه چون «حتی» عاطفه است پس دلالت [بر دخول غایت در معنی] می‌کند. نه، ما در این مثال‌ها از «حتی» غایت را می‌فهمیم ولی غایتی است که ما بعدش داخل در معنی است؛ یعنی آن غایت داخل در معنی است و ما بعد «حتی» هم در حکم ما قبل

«حتی» هست. پس از این نقطه نظر ما نفی غایی از «حتی» نمی توانیم بکنیم.

بررسی اشکال علامه طهرانی به آیه الله خویی

مطلبی که در اینجا در مورد «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَسَهَا» و بقیه موارد به نظر می رسد این است که این «حتی» که دلالت بر غایت می کند آیا به این معنا است که من از دم ماهی شروع کردم و به رأسش ختم کردم؟! چنین معنایی که نیست! یا وقتی من می گویم: «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ»، یعنی آیا اول همه مردم مردند بعد انبیاء مردند؟! آیا غایت مرگ و میر، انبیاء هستند؟! این طور که نیست! پس کجای این قضیه غایت را می رساند؟!!

اگر ما غایت را به این معنا بگیریم که آن متعلق، ابتدایی و انتهایی داشته باشد، «حتی» بر این معنا دلالت نمی کند بلکه «حتی» دلالت بر عطف می کند. وقتی که من باب مثال می گویم: من به تمام این مردم صله دادم حتی به اغنیا هم صله دادم؛ آیا این یعنی صله ام را اول از فقرا شروع کردم و به اغنیا ختم شد؟! این طور که نیست! بلکه یعنی به فقرا و اغنیا، هر دو

با هم، صله می‌دادم.

تلمیذ: یعنی در آنجایی که توهم استثناء اغنیا شده، توهم استثناء رفع شده است.

استاد: بله، منظور همین است. منظور این است

که مورد جا مانده‌ای در اینجا نیست، نه اینکه در اینجا

بر غایت دلالت کند. مثلاً در «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى

رَأْسَهَا» آیا این کلام یعنی من در آخر، سر ماهی را

خوردم؟! چه بسا بعضی‌ها اول سر ماهی را

می‌خورند، نه اینکه در خوردن ماهی حتماً باید اول

از دمش شروع کرد و بعد وسطش را و بعد هم در

آخر به سرش رسید. یعنی سر ماهی را در رتبه متأخر

از بقیه جاها قرار نمی‌دهند.

اتفاقاً ما وقتی که کوچک بودیم رسممان این بود

که وقتی یک چیز خوب و یک چیز بد، هر دو را

با هم داشتیم اول بد را می‌خوردیم و بعد خوب را

می‌خوردیم؛ برای اینکه آن خوب برایمان بماند. مثلاً

اگر دو تا پرتقال بود یکی کمی بهتر بود و دیگری نه،

اول آن بد را می‌خوردیم. رسم ما این بود، نه اینکه

اول خوب را بخوریم. حالا بعضی‌ها این طور، و

بعضی‌ها آن طور هستند، فرقی نمی‌کند.

اما اینکه ابتدای اکل از دمش شروع بشود و

انتهايش سرش باشد، هيچ وقت «حتّى» چنين چيزى را نمى‌رساند. بنا بر اين در اينجا اگر «حتّى» را به اين معنا بگيريم كه به معنای غایت لحاظ شده؛ [بايد بگويم كه] نه، معنای غایت در اينجا صحيح نخواهد بود و اين «حتّى» فقط به معنای عاطفه است.

اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ كه غايات، بر حسب اعتبارات تفاوت دارند. ممكن است يك غايت، غايت حقيقي باشد و يك غايت، غايت اعتبارى باشد. در «سِرْتٌ مِنْ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ» غايت، غايت حقيقي است و غايت حقيقي سیر بصره، همان كوفه است. يا در «قَدِمَ الْحَجَّاجُ حَتَّى الْمَشَاةِ» اين غايت، غايت حقيقي است؛ يعنى وقتى كه حجّاج وارد شهر مى‌شوند ابتدا آنهاى مى‌رسند كه سوار بر مَرَكَب‌اند و حرکشان سريع تر است و بعداً آنهاى كه به حال پياده هستند، مى‌آيند. اين غايت مى‌شود غايت حقيقي، يك ابتدایى دارد و يك انتهایى دارد و يك حدّ و سَطَى.

اما يك وقت غايات، غايات اعتبارى است. در «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا» غايت اعتبارى است.

یعنی منظور این نیست که اَکَل من از ابتدای دمش شروع شده است و به سرش ختم شده. [بلکه منظور این است که] از نقطه نظر اعتبار و ارزش و ارجی که اَکَل این سمکه دارد، من این مراتب را از مرتبه اَعْلَى به مرتبه اَدْنَى مرتبه مرتبه کردم؛ بعضی از مواضعش مرتبه اَعْلایش است، بعضی از مواضعش مرتبه وسط، و مرتبه اَدْنَى هم همان سرش است. می‌خواهم بگویم «اَکَل» من این طور نیست که آن مرتبه اَدْنَى را شامل نشده است، بلکه از آن مرتبه اَعْلَى حتی به مرتبه اَدْنَى رسیده، گرچه ممکن است مرتبه اَدْنَى را اول خورده باشم. و این منافاتی ندارد.

در «مَاتَ النَّاسَ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ» هم همین غایت اعتباری لحاظ شده است، یعنی این درجه و شرافتی که اعتباراً برای مردم و ناس، **عَلَى أَصْنَافِهِمْ**، لحاظ شده است برحسب رتبه و به ملابساتی است که عرف بین موضوع و بین حکم وضع و اعتبار می‌کند و موت را براساس آن ملابسات، طبقه‌بندی می‌کند. می‌گوییم فقرا که مردند و مرخص شدند؛ چون آنها پول ندارند و چیزی گیرشان نمی‌آید، دوا و درمان ندارند پس زودتر از همه می‌میرند، این یک؛ بعد

می بینیم آنهایی که پول دارند هم می میرند و قلبشان می ایستد؛ این از فقرا. آنهایی هم که متوسط هستند با کوچک ترین مسئله آنها هم رفتنی اند. بعد می بینیم نه بابا! آنهایی هم که پول دارند و دستشان به دهنشان می رسد و می توانند خودشان را مداوا کنند هم می میرند.

شخصی می گفت که من دیدم فردی زنش فقط سردرد داشت! با پول دولت او را بُرد خارج، بعد آن وقت می گفت کذا و کذا. می بینیم اینها که دارند هم که عزرائیل به اینها هم وفانمی کند و حساب اینها را هم می رسد. آمدیم سراغ آنهایی که بر علل و اسباب طبیعی حاکم هستند؛ اولیاء و بزرگان! می بینیم اینها هم رفتنی هستند. بعد نوبت انبیاء می رسد، می بینیم اینها هم رفتنی هستند.

پس عرف یک غایت اعتباری را ابتدائاً و انتهائاً، تصور می کند بعد به این «حتی» حرکت می دهد، و این حکم موت را می آورد روی افراد و بعد آن را به اشرف مخلوقات منتهی می کند. از آن طرف در «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأَسَهَا» اول بهترین جای

ماهی را در نظر می‌گیرد و می‌گوید که آنجا را خوردیم، دمش را هم خوردیم، همه‌جایش را خوردیم تا به سرش رسیدیم؛ سرش که از همه پایین‌تر بود آن هم در اکل ما داخل شد. یعنی ما دیگر به هیچ جای این ماهی رحم نکردیم. پس این متکلم از این نقطه نظر غایت را در نظر می‌گیرد.

بنابراین از این نقطه نظر می‌توانیم بگوییم «حتی» برای انتهای غایت می‌آید و این انتهای غایت دلالت می‌کند بر دخول ما بعدش در ما قبلش. بنابراین فرمایش ایشان اگر به این لحاظ باشد، این مسئله، مسئله صحیحی است و خدشه و مطلب بر آن وارد نیست و فرمایش مرحوم آقای خویی جای اشکال و ایراد پیدا می‌کند.

تفصیل بین اتحاد و اختلاف قبل و بعد غایت

بعضی‌ها هم گفتند که اگر ما بعد غایت جنساً با ما قبل یکی باشد، این ما بعد داخل در غایت است و اما اگر جنساً دو تا بودند، در آنجا تا قبل از غایت یکی است. یک وقت من می‌گویم: تا وقتی که زید را بینی غذا بخور، در اینجا دیدن زید با غذا خوردن، دو تا است. [یا مثل اینکه] یک وقت می‌گویم:

«سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ»؛ در اینجا کوفه شهر است و این سیر است، جنساً فرق می‌کند. یک وقتی نه [این طور نیست]؛ فرض کنید مثلاً به ما می‌گوید: «این را بخور تا دهمی» این یعنی رغیف اول، رغیف دوم، سوم، چهارم تا رغیف عاشره و آن عاشره هم داخل در جنس همین رغیف‌ها به حساب می‌آید، این در اینجا جنساً یکی است. ولی باز اینها هیچ‌کدام ملاک نمی‌شود و تمام اینها همه به خاطر ملابساتی است که در بعضی از امثله هست و إلاً نه‌خیر، اصل این دلیل نمی‌شود.

نتیجه بحث دخول غایت در معنی

بحث غایت هم تمام شد. و محصل کلام اینکه داخل بودن یا نبودن غایت در معنی، نیاز به قرینه دارد. بله، اگر در جایی به هیچ وجه ما قرینه نداشتیم می‌توانیم استظهار کنیم که چون غایت، حدّ الشیء است و حدّ الشیء، داخل در جزء شیء است، از این نقطه نظر تا یک حدودی داخل در آن معنی به حساب می‌آید، فقط به این مقدار [می‌توانیم استظهار کنیم]. بعضی‌ها هم قضیه مفهوم و عدم مفهوم را مبتنی

کردند بر اینکه آیا غایت در معنی داخل است یا نیست. که این هم هیچ ربطی ندارد و دیگر بحثش را نمی‌کنیم چون هیچ فایده‌ای ندارد.

چند مفهوم دیگر می‌ماند که إن شاء الله فردا اگر بحث آنها را انجام بدهیم دیگر بحث مفاهیم تمام می‌شود و آن مفهوم استثناء و لقب و حصر و... است، خیال می‌کنم دیگر مطلب را با این کیفیت، راجع به این قضیه زیاد طولش ندهیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ